

## ۱۱. پایان دادن به تاثیر " روانی " دانش

کریشنامورتی: چه عاملی باعث میشود که ذهن همواره از یک شیوه معین تبعیت کند؟ چرا او همواره در جستجوست؟ اگر روشی را کنار میگذارد، سریعاً یکی دیگر را بدست میگیرد؛ با اینهمه کماکان در حالت پذیرش از یک شیوه باقی میماند. شما میتوانید بخوبی نتیجه بگیرید که چرا او این کار را میکند - بخاطر حفاظت از خود، بخاطر ایمنی، بخاطر بی تفاوتی اش، غیر حساس بودن غیرعادی و خارج از حدش، بی توجه بودن نسبت به رشد و شکوفایی خود، و از این قبیل.

اما در عمل این موضوع حائز آنچنان اهمیتی است که میبایست عمیقاً در آن تحقیق و بررسی نمود که چرا ذهن ما همواره در یک راستای معین عملکرد دارد.

ما گفتیم که، شما پس از آنکه همه این امور را پیش بردید، کار، تحقیق، و شناخت را، آنگاه با یک دیواری از تاریکی روبرو میشوید. و این دیوار تنها میتواند توسط عشق و بصیرت از بین رفته و یا محو گردد. اما پیش از این که در این زمینه جلوتر برویم، مایلیم این سوال را طرح کنم که چرا انسان، علیرغم اینکه میتواند چه در زمینه های فلسفی و یا حتی مذهبی نیز فردی روشنفکر و تحصیلکرده باشد، کماکان در کجراه ناشی از تلاش برای پیدا کردن یک شیوه و یا روش فرو میغلطد؟

دیوید بوهم: البته، من فکر میکنم که این کجراه در بطن چیزی قرار دارد که اساساً با دانش عجین میباشد.

— میخواهید بگویید که دانش بدون هیچگونه تردیدی عامل خلق یک چنین بیراهه ای میگردد؟ بوهم: شاید که اجتناب ناپذیر نباشد، اما اینگونه بنظر میرسد که این حالت همراه با انسان در گذر زمان خود را نیز به چنین وضعیتی رسانده است. البته اگر جنبه روانی تاثیر دانش مد نظر ما باشد، عبارت دیگر...

— طبیعی است که ما در همین راستا صحبت میکنیم. اما چرا ذهن خودش را نسبت بدان مطلع و آگاه نمیسازد - و متوجه خطر ناشی از ماشینی شدن خود نميگردد و این واقعیت را نمیبیند که هیچ چیز نوی در آن نمیتواند باشد؟ چرا ذهن متوجه نمیشود که ما کماکان همان کارهایی را تکرار میکنیم که همواره تکرار شده است؟

بوهم: بنظرم که این بیراهه، و یا از آنچه که همراه با این دانش قرار دارد، مفهومی در ذهن تداعی میشود که انگار عملکرد آن بسیار فراتر از واقعیت وجودی آن است. اگر ما میگوییم بعنوان مثال به دانشی در مورد یک موضوع معین دسترسی داریم، مثلاً درباره یک میکروفون، طبعاً این دانش مفهوم محدودی دارد. اما آگاهی درباره یک ملیت که شما بعنوان مثال بدان تعلق دارید، بنظر میرسد مفاهیم بسیار گسترده تری داشته باشد.

— بله. بنابراین آیا بخشیدن چنین مفاهیمی بدانها، نمود محدود شدن ذهن است؟ بوهم: از آنجاییکه این دانش بسیار ارزشمندتر از سایر دانشها بنظر میرسد، بدینطریق ذهن آنرا در خود

محفوظ میدارد. اینگونه بنظر میرسد که این دانش مهمترین دانش دنیای کنونی است.

— در فلسفه های هندی نکته ای وجود دارد در ارتباط با پایان دادن به دانش و آگاهی — اینرا طبعاً شما میدانید، این نکته در «ودندا» هست. اما بطور مشخص کار بسیار بسیار ناچیزی برای پایان دانش انجام میگیرد و بیشتر از آن درباره آزادی صحبت میشود.

بوهم: میدانید، در نظر عمومی دانش بی اندازه مهم جلوه داده میشود، و حتی اگر کسی بخواهد بطور زمزمه وار بگوید که میبایست به دانش پایان داد...

— منظور شما این است که من اینقدر احمق هستم که متوجه نمیشوم، جنبه روانی دانش خودش را خیلی ناچیز جلوه میدهد، و اینکه ذهن بهمین دلیل بدان دل بسته؟

بوهم: در واقع امر تاکید من بدان نیست که کسی را اینچنین احمق بنامم، بلکه این موضوع در مدنظرم میباشد که چنین توجه و تاکید عامل پس رفت و نقصان در مغز خواهد بود.

— بله عامل نقصان مغز میشود، قبول. اما بنظر نمیرسد ذهن مایل به جدا کردن خود از آن باشد.

بوهم: البته بهرحال این نقصان شکل گرفته و متاثر از آن ذهن متوجه میزان تخریب آن نیست.

— پس ما چکار باید بکنیم؟ من سالهاست که مردم را زیر نظر گرفته ام، کسانی که تلاش میکنند یک چیزی و یا رفتار معینی را کنار بگذارند. این موضوعی ریشه ای است، متوجه هستید؟ تاکیدات آنان از جنبه های روانی به دانش هرروز گسترده تر شده و متعاقباً ذهن مداوماً درون خود به تجزیه بیشتر کشیده میشود و خود زمینه ساز بروز حوادث بسیاری میگردد. و با اینهمه ذهن نمیخواهد که همه این چیزها را دور بریزد. بوهم: بله.

— چرا؟ چون اینها امنیت و اطمینان را تداعی میکنند؟

بوهم: بخشاً، اما من فکر میکنم که دانش به این و یا آن شکل، بجای اینکه در جایگاه مقایسه قرار گیرد، مضمونی خالص و اصیل پیدا میکند.

— من همه اینها را میفهمم، اما شما به سوال من پاسخ نداده اید. من یک فرد عادی هستم، من همه این موضوعات را برای خود مجسم میکنم، همچنین محدودیت مفهوم دانش در عرصه ها و رتبه های مختلف را؛ اما اگر خواسته باشیم در عمق وجود یک فرد پیش برویم، متوجه میشویم که تمامی دانشی را که او در ذهن خود گردآوری کرده، چه نقش تخریب گر و نابودکننده ای را ایفا میکند.

بوهم: دانش ذهن را فریب میدهد، بهمین دلیل شخص در چنان وضعیت پیچیده و بغرنجی واقع میشود که نمیتواند دریابد این دانش تا چه حد در زندگی او نقش تخریبی دارد. حتی اگر یکبار هم چنین حالتی بروز نماید، باز هم ذهن نمیتواند تمامیت این روند را ببیند و بالعکس خودش همچون مانعی در برابر نگرشی مستقیم واقع میشود. نظریه های تدافعی بسیاری شکل میگیرند، و یا حتی راههایی که تنها از دریچه آنها شما قادر به نگرش به مسائل خود خواهید بود.

— چرا؟

بوهم: چون اینطور بنظر میرسد که انگار در چنین حالتی چیز بسیار ارزشمندی ممکن است در این میان نقشی ایفا کند.

— ما بیش از حد روشنفکر و تحصیلکرده هستیم، در عرصه های دیگر بسیار پرتحرک و با دست و پا، اما چرا در این عرصه متوجه نمی شویم که ریشه تمامی این مشکلات در کجا قرار دارد، نه این که در اینجا مثلاً چه چیزی روی میدهد؟ واقعاً برای درک این موضوع چه چیزی مانع ذهن میشود؟

بوهم: در حال حاضر به دانش به گونه ای نگریسته میشود که چیزی بسیار پراهمیت میباشد، در اینجا پروسه ای مکانیکی وجود دارد که خود را در برابر روشن بینی و خردمندی قرار میدهد.

— بنابراین میباید چکار کنیم؟ من نسبت به این نکته آگاه شده ام که جنبه التقاطی دانش و یا تاثیر روانی دانش — که تجزیه کننده ذهن، مخرب و بسیار ناهمگون عمل میکند — میبایست کنار گذاشته شود، اما نمیتوانم اینکار را بکنم. آیا برای اینکار توان لازمه را در اختیار ندارم؟

بوهم: البته نه در قدم اول، هرچند که توان و انرژی بسیاری نیز برای این کار به هدر میرود.

— آیا برای انجام این کار انرژی کافی ندارم، بخاطر اینکه بخش بزرگی از انرژی من بهدر رفته است؟ بوهم: اگر ما میتوانستیم این نکته را دریابیم، آن انرژی از دست رفته سرعت و مستقیماً به جای خود برمیگشت. من معتقد نیستم که این نکته اصلی میباشد.

— نه. پس اگر من دریابم که دانش بدون هیچ تردیدی پیش روی من پرتگاهی را قرار میدهد، چگونه میتوانم از آن و تاثیراتش دوری کنم؟

بوهم: خوب من زیاد مطمئن نیستم این موضوع میتواند برای عوام روشن باشد که دانش عامل همه این مسائل است؛ یا اینکه دانش تنها میتواند دانش لحظه فعلی و هم اکنون باشد و دیگر هیچ. میدانید، شاید این آگاهی به نحوی از انحاء «هویتی» را تداعی میکند، «خود» را، «مرا». آگاهی، «من» را خلق میکند، و این «من» همان تجربه در کلیت خود است که بجای هویت واقعی در نظر گرفته میشود. و نه اینکه خود همان دانش باشد.

— میخواهید بگویید که این «هویت» چیز دیگری غیر از دانش است؟

بوهم: اینطور بنظر میرسد؛ ذهن چنان وانمود میکند که انگار تفاوتی هم وجود دارد.

— با اینهمه آیا واقعاً چیز دیگری است؟

بوهم: هیچ چیز دیگری نیست، اما توهمی بسیار قدرتمند است.

— این همان شرطی بودن ماست.

بوهم: بله. حال موضوع چیست؟ آیا میتوانیم به حالتی دست یابیم که این کجراهه کنار گذاشته و از بین

برده شود، چرا که چنین تشابهی بین ذهن و هویت زمینه ساز پذیرش و انطباق با روش معینی خواهد بود؟

— بله موضوع در این راستا پیش میرود. این حرکت اصلی و اساسی بشر است. متأسفانه همه آنچه که در پیرامون ما رخ میدهد بطرز ویژه ای ناامید کننده هستند. و علیرغم اینکه من نسبت به این ناامیدی آگاه هستم، با اینهمه باز هم با این ناامیدی همراهی کرده و میگویم که کاری از من ساخته نیست. اما اگر من ذهنم را در بطن این قضیه وارد کنم، این سوال در آن شکل میگیرد که آیا امکان عمل و زندگی در این جهان بدون وجود چنین خصوصیتی از دانش وجود دارد یا نه؟ این موضوع با جدیت خاصی مرا بسوی خود جذب میکند، چون بنظر این مهمترین مسئله بشر در سراسر جهان میباشد که میباید حل گردد.

بوهم: درست است. شما میتوانید در این رابطه با کسی که بطور اصولی با آن روبرو میشود، صحبت کنید. شاید که موقعیت اجتماعی او مانعی ایجاد نماید و طبعاً پس از این حالت میتوان گفت که او به جنبه روانی دانش وابسته است. البته شاید بنظر او مسئله موقعیت اجتماعی اش ربطی به دانش نداشته باشد، بلکه فکر میکنند که شاید موضوع فراتر از این حرفهاست. و او متوجه نیست که، دانش او، آگاهی او نسبت به موقعیت اجتماعی اش، عامل مشکلات و مسائل میباشد. در اولین نگاه اینطور بنظر میرسد که انگار دانش یک چیز غیرفعال است و شما قادرید آنرا بهمانگونه که بدان تمایل دارید مورد استفاده قرار دهید و حتی آنرا کنار بگذارید؛ موضوع در ذهن او میبایست بدینگونه عملکرد داشته باشد.

– بله کاملاً متوجه این موضوعات هستم.

بوهم: اما پس از آن لحظه ای پیش میآید دانش دیگر همان چیزی نیست که بنظر میرسد.

– سیاستمداران و آنهایی که قدرت دارند، دیگر به این قسمت گوش نخواهند داد. تقریباً درست مثل افرادی که در امور مذهبی درگیر هستند. تنها آنهایی که ناراضی اند و یا آنهایی که با احساس از دست دادن همه چیز روبرو هستند، شاید چنین افرادی به این موضوع گوش بسپارند. اما آنها نیز مداوماً و یا عمیقاً گوش نمیدهند، بدین ترتیب این موضوع کماکان همچون مسئله ای داغ باقی خواهد ماند. چگونه میتوانیم به این مشکل غلبه کنیم؟ مثلاً یک لحظه اینگونه در نظر بگیرید که من کاتولیک بودن و یا پروتستان بودن و خلاصه همه اموری از این دست را کنار گذاشته ام. من شغلی دارم و میدانم که ضرورتاً میبایست در رابطه با این شغل به دانش معینی دسترسی داشته باشم. در چنین حالتی درک این نکته که از جنبه روانی نمیبایست در بند دانش اسیر بود، حائز اهمیت خارق العاده ای است. و این امکان را فراهم میآورد که نگذاریم این حالت دانش میدان عمل بیابد. این وجه از دانش کماکان در کار تحمیق من میباشد؛ من کماکان او را در دستان خود حفظ میکنم. این حالت درست دستگیر کردن او در سر بزنگاه است! خوب! ما گفته ایم که من میبایست چنین دیواری از تاریکی را فروبریزم. نه، نه من – بله، این دیواری است که میبایست تخریب گردد. و ما گفته ایم که این دیوار توسط عشق و روشن بینی میتواند از بین برده شود. آیا خواسته ما چیز خیلی دشواری بنظر نمیرسد؟

بوهم: بله، کار سختی است.

– من خود را در این طرف دیوار میبینم، و شما از من آنچنان عشق و روشن بینی میطلبید که بتواند این دیوار را تخریب نماید. اما من میدانم که عشق چیست، و یا روشن بینی چیست، من در اینجا در آنسوی دیوار اسیر هستم. از نگاه اصولی و منطقی، از جایگاه یک درک سالم، من در می یابم که آنچه شما میگویید، درست، حقیقی، سالم و بسیار منطقی است، و من متوجه میشوم که این نکته چقدر هم مهم است، اما این دیوار آنچنان قوی و مستحکم است، آنچنان پابرجا و قوی است که من نمیتوانم از آن بگذرم. چندی پیشتر گفته بودیم که این دیوار را میتوان با شناخت از بین برد – البته اگر شناخت تبدیل به یک ایده نشده باشد.

بوهم: بله.

– اگر ما درباره شناخت صحبت میکنیم، این خطر وجود دارد که ما آنرا به یک مفهوم تجریدی تبدیل نماییم؛ و بعبارت دیگری اگر گفته شود شناخت اینطور و یا آنطور است، خود را عملاً از واقعیات دور کرده و متعاقباً چنین تجریدی تحکیم یافته و مهم میگردد. و بدینسان باز هم پای دانش در کار خواهد بود.

بوهم: بله، شناخت همچون فعالیتی ناشی از دانش و آگاهی میدان مییابد.

— آنگاه کماکان ما به نقطه اول برمیگردیم.

بوهم: من فکر میکنم مشکل در اینجاست که دانش در چنین حالتی تنها در شکل یک اطلاع و یا دانسته نمود نمی یابد، بلکه بطرز ویژه ای نه تنها فعال بوده در عین زمان با تحرک بیشتری خود را در یگانگی با دانش گذشته قرار میدهد و در میدان کارزار باقی میماند. بنابراین، این دانش کماکان حاضر و آماده در کارزار قرار دارد، حتی اگر ما آنرا از بحث خارج کرده باشیم، باز هم عمل میکند. و ما تحت تاثیر سنتهایمان فکر میکنیم که انگار این دانش وضعیتی پاسیو و غیرفعال دارد. اما در واقع امر او فعال است، هرچند که مردم عموماً بدین شیوه فکر نمیکنند. آنها فکر میکنند که دانش مجموعه ای است که صرفاً در گوشه ای و بدون هرگونه دخالتی قرار گرفته است.

— حال آنکه اون منتظر فرصتی است.

بوهم: میدانید، در انتظار کسب میدان عمل میماند. و همه اعمالی که ما خواهان انجام آن هستیم، دانش انجام میدهد. و درست زمانی که ما در تلاش برای دستیابی به مفهومی عمیق در مورد دانش هستیم، او دیگر کار خودش را انجام داده است.

— بله. اما آیا بهرحال چنین باوری در من شکل خواهد گرفت که همه این مسائل ناشی از دانش بوده؟

یا اینکه میبایست خود چنین ایده ای را طرح نمایم؟ آیا متوجه تفاوت قضیه میشوید؟

بوهم: دانش هر چیزی را بطور اتوماتیک به یک ایده تبدیل میکند، که ما مجبوراً آنرا مطرح میکنیم.

موضوع بدینسان در هم تنیده شده اند.

— این همه آن چیزی است که ما بعنوان زندگی خود پیش میبریم.

بوهم: از دانش کار دیگری ساخته نیست.

— چطور میتوانیم از آن دوری نماییم، حتی اگر شده برای یک لحظه کوتاه و یک چشم بهم زدن باشد؟

بوهم: بنظر من اینطور خواهد بود که شما اگر میتوانستید ببینید، عمیقاً مشاهده کنید و به خودآگاهی

و شناخت برسید — یا اینکه اگر دانش میتوانست خودش را در زمان کارکرد در نظر بگیرد... میدانید! نکته

اینجاست، انگار در زمانی که دانش در حال کارکرد هست، هیچ اطلاعی در مورد تاثیرات خود ندارد و صرفاً

نمودی است از قابلیت استفاده خود؛ حال اینکه درست در چنین حالتی است که او دارد نظم درونی مغز را از هم

میپاشد.

— این حالتی است که من نسبت بدان هشدار میدهم. چون میبینم که همه این مسائل چگونه دارد روی

میدهد. این چیزی است که میبایست حل گردد. آیا فکر نمیکنید توانایی شنیدن بسیار پر اهمیت تر از همه

چیزهایی همچون نتیجه گیریها و منطق و اصولیتها و غیره میباشد؟

بوهم: شما خود دارید همان کار را میکنید.

— نه، نه. این حقیقت ندارد. من میخواهم بدانم زمانیکه با توجه کامل به گفتار شما گوش فرا میدهم،

آیا امکانی برای فروریختن آن دیوار شکل میگیرد؟ متوجه هستید؟ آیا چیزی — دوست عزیز، من دارم تلاش

میکنم این نکته را روشن کنم — من انسان متوسطی هستم و شما برایم همه این چیزها را توضیح میدهید، و

این نکته در ذهنم نقش میبندد که آنچه شما میگویید حقیقت دارد. من عملاً و عمیقاً احساس میکنم به آنچه که شما میگویید جذب شده ام، اما بهرحال در این و یا آن شکل ممکنه، آن شعله، آن جرقه لازم در من وجود ندارد؛ نفت و یا بهرحال سوخت مورد نیاز در اینجا هست، اما شعله ای وجود ندارد. من چکار باید بکنم؟ این فریاد هزاران ساله من است!

بوهم: مغز این امکان را دارد که گوش دهد، ما میبایست از خودمان بپرسیم که چرا فردی عادی مملو از چنین باوری است که او بهیچ وجه قادر به گوش دادن و آنها با تمام وجود نیست؟  
\_ اگر ذهن شما مملو از عقاید و مفاهیم و ایده ها باشد، طبعاً نمیتوانید گوش دهید؛ بطور ساده چنین فردی را میتوان مرده بحساب آورد.

بوهم: البته من فکر میکنم که دانش تلاش خواهد کرد به شکلی از خود دفاع کند. بیایید اینطور بگوییم، آیا یک انسان عادی در شرائطی قرار دارد که این چیزها را برداشت نماید؟ و یا مشاهده کند؟  
\_ بله. اما میبایست در بین شما و این فرد نوعی پیوند برقرار شود؛ پیوندی آنچنان قدرتمند که تنها و تنها تداعی واقعیت گوش دادن او به شما و پیوند شما با او باشد، و چنین تماسی عملکرد داشته باشد.  
بوهم: بله، آنگاه شما میبایست تمامی نظرات او را در تمامی اشکال ساختاری خود از بین ببرید.  
\_ طبیعی است. او برای همین کار به اینجا آمده \_ بهمین خاطر است. همه کلیساها و تمامی دگمها او را کودن بار آورده اند. او درمی یابد آنچه که در اینجا گفته میشود، حقیقت دارد. اگر شما با او در پیوند و رابطه قرار گیرید، این پیوند قوی و واقعی است؛ چون شما بر مبنای اطلاعات و دانش و یا نظریه ها با او صحبت نمیکنید. یک انسان آزاد تلاش میکند با این مرد عادی در پیوند قرار گیرد. آیا او میتواند با همان هوشیاری که شما مطالب را به او منتقل میکنید، به شما گوش دهد؟ او میخواهد به شخصی گوش فرا دهد که از حقیقت صحبت میکند، و در حین بیان این مطالب و شنیدن آن، درون او دچار تلاطماتی میشود. علت این رویداد این است که او با اشتیاقی عمیق گوش فرا میدهد. این حالت تقریباً اینطور پیش میرود، انگار که شما بعنوان دانشمند دارید به یکی از دانش آموزان خود چیزی را بیان میکنید. شما به او چیزی را که بجای خود میتواند خیلی مهم باشد، بازگو میکنید، برای اینکه شما تمام زندگی خود را پای این امر گذاشته اید. و این دانش آموز خیلی چیزها و مسائل را پشت سر گذارده تا که به اینجا رسیده است. اما اگر شنونده موضوع را مستقیماً در نمی یابد، آیا این نکته به شخصی که دارد راهنمایی میکند، مربوط میشود؟ و یا اینکه برعکس، این شنونده است که در وضعیت شنیدنی عمیق و همه جانبه نسبت به این موضوعات قرار ندارد؟

بوهم: خوب، اگر او در شرائطی قرار ندارد که عمیقاً گوش بسپارد، کار دیگری نمیتوان کرد. اما حال بیایید اینطور در نظر بگیریم: کسی پیدا شده که بخشی از این سیستم دفاعی را توانسته از بین ببرد، هرچند که هنوز بخش دیگری وجود دارد، اگر چه او نسبت به عملکرد آن هیچ تصور و تجسمی هم نمیتواند داشته باشد. \_ این مثال بنظر میرسد که کمی ساده تر از مثالی باشد که شما مطرح نموده اید.

\_ این احساس در من وجود دارد که این موضوع به هر شکلی هم بیان شود، بهرحال موضوع بسیار ساده ای است. تنها زمانی مغز میتواند از بند یک کجراهه رها گردد که فرد با تمام وجود خود قادر به شنیدن باشد. چون همانطور که میدانید، در نگاه عام موضوع اینطور جلوه داده میشود که انگار آنچه را که شما

میگویید، من دارم در همان لحظه دریافت میکنم، اما درست در بین آنچه شما میگویید و آنچه را که من برداشت میکنم، فاصله ای وجود دارد.

بوهم: بله.

— و این مکث کوتاه زمینه ساز یک خطر میشود. اگر من بطور کامل گفته شما را جذب نکنم، با تمام وجودم آنرا نشنوم، همه این موضوعات بهدر میروند. آیا واقعاً شنیدن مشکل است؟ صرفاً بخاطر آنکه مثلاً در کنارش هیچ نمودی از لذت و هیجان نیست؟ شما منادی هیچ لذتی نمیشوید، هیچ اجری و یا پاداشی در کار نیست. شما میگویید، قضیه اینطور است؛ سعی کن این نکته را دریابی، اینرا درک کن، بگیرش. اما ذهن من بسختی مجذوب لذت و شادی است، طوری که بهیچ وجه به چیزهایی که بطور کامل آرامش بخش و جالب نباشند، گوش نخواهم داد.

حال در نظر بگیریم که من همین خطر را نیز تشخیص داده، خطر ناشی از جستجو برای لذت و آرامش را، و اینرا نیز به گوشه ای افکنده ام. در اینجا دیگر هیچ صحبتی از لذت و شادی در میان نیست، یا از پاداش، و یا تنبیه. گوش دادن عبارت است از برداشت نمودن ساده، مشاهده ای ساده.

بنابراین حال ما به این سوال میرسیم که آیا برداشت خالص، که در واقع همان شنیدن است، برابر با عشق میباشد؟ برای من کاملاً مسلم است که اینطوری است.

اما با توجه به چنین تصویری که در اینجا مطرح میگردد، ذهنم روی بمن کرده و میگوید: "این احساس را در اختیارم قرار ده. بمن بگو، من چکار میبایست بکنم". اما اگر من از شما بپرسم که من چکار میبایست انجام دهم، بدانید که من مجدداً به محدوده عمل دانش در ذهن خود در غلطیده ام. این امر اجتناب ناپذیر است. بنابراین من از طرح چنین سوالی از شما، اینکه چه کار باید بکنم، امتناع میکنم. خوب حالا در چه نقطه ای قرار دارم؟ شما به مشاهده ای بدون هرگونه محرک و خواسته و میل اشاره داشتید. مشاهده خالص همان عشق است. و در اینچنین مشاهده ای عشق و بصیرت قرار دارد. اینها سه چیز مجزا از یکدیگر نیستند، آنها یکی هستند. شما همه اینها را با جدیت کامل جمله به جمله تشریح کرده اید و من به چنین جایگاهی رسیده ام، جاییکه من نسبت بدان در خود چنین احساسی دارم. اما این حالت میتواند در یک آن از بین برود. آنگاه این سوال مطرح میگردد: "چگونه میتوانم این حالت را مجدداً بدست آورم؟" و بدینسان کماکان خاطرات که همان دانسته هایم هستند، سد راهم میشوند.

بوهم: شما میگویید اگر رابطه ای در میان باشد، آگاهی به نحوی از انحاء میدان عمل مییابد.

— به همین خاطر است که رها شدن از آگاهی و دانش بسیار مشکل میباشد.

بوهم: ما میتوانیم از خود اینگونه سوال کنیم که چرا دانش در گوشه ای آرام نمیگیرد تا که در وقت نیاز از آن استفاده شود؟

— مفهومش در واقع بدینگونه است که ما میبایست از جنبه روانی دانستگی رها گردیم، و هرزمان که بدان احتیاج شد قادر باشیم از جایگاهی آزادانه دست به عمل بزنیم، و نه از جایگاه آن آگاهی مورد نظر.

بوهم: اما دانش رُل بسیار مهمی در پیشبرد و رهبری اعمال ما بازی میکند، حتی اگر که عامل اصلی و ریشه ای هم نباشد.

– رهائی از دانش اینگونه است. و آزاد بودن را تنها در رابطه ای آزاد میتوانیم بسازیم و نه تحت تاثیر دانسته هایمان. بعبارت دیگر، چنین پیوندی جایگاهی در وضعیت خلاء کسب میکند. درست همانند نقش کلمات در مطلع ساختن ما از نتایج دانش و آگاهی، آنهم زمانیکه آنها بطور کاملاً آزادانه پیش میروند. یک لحظه تصور کنید که من بمثابة فردی عادی به درک چنین نکته ای که همان نمود آزادی است، رسیده ام؛ و بین من و شما پیوندی در همین راستا شکل میگیرد. آیا شما، بعنوان یک دانشمند مهم، با من بدون هیچ مانع و رادعی در تماس قرار میگیرید؟ متوجه منظورم میشوید؟

بوهم: بله. اگر شما دانش را صرفاً همچون مجموعه ای از اطلاعات در نظر بگیرید، آنگاه شما از آن آزاد خواهید بود. اما در کلیت خود، دانش همواره بیش از یک مفهوم اطلاعاتی خودش را نمایان میسازد، هرچند که دانش بخودی خود نیز به آزاد نبودن خود واقف نیست.

– دانش هیچگاه آزاد نیست. و اگر من خواهان شناخت از خود باشم، میبایست برای نگرستن به خود آزاد باشم. شما چگونه میتوانید با من که به درک تمامی گفته های شما رسیده، بطور همه جانبه و کامل در تماس قرار بگیرید تا متاثر از این پیوند زمینه ای برای پایان دادن کامل تاثیر روانی دانش فراهم آید؟ شاید این مضحکه ای بیش نبوده و من وضعیت خودم را درست تشخیص نمیدهم؟

بوهم: البته موضوع بر سر همین مسئله است، چون دانش خودش را بطور مداوم فریب میدهد. – بنابراین آیا نظر شما این است که ذهن من مرا مداوماً فریب میدهد؟ خوب من چکار باید بکنم، بیایید این نکته را مجدداً مورد تحقیق قرار دهیم.

بوهم: من معتقدم که جواب آن کماکان گوش کردن باشد. – چرا ما گوش نمیدهیم؟ چرا ما این نکته را «سریعاً» در نمی یابیم؟ ما همواره با استدلالاتی بسیار سطحی برای دادن طرحهای گوناگون بمیدان میآییم – کرختی مغز، شرطی بودن، تنبلی و غیره موانعی برای این کار میباشند.

بوهم: اما آیا میتوانیم استدلالی عمیق و ریشه ای برای آن داشته باشیم؟ – من فکر میکنم که میتوان؛ دلیلش آن است که دانش، چیزی که همان «من» میباشد، بگونه ای بسیار قوی بعنوان یک ایده مطرح هست.

بوهم: بله، بهمین دلیل میخواستم بگویم که این ایده یا به سخنی دیگر، همان «من» بطرز بسیار گسترده ای دارای معنی و جذبه هست. تصور کنید که، شما مثلاً ایده وجود خدا را در خود دارید؛ این ایده درون شما به قدرت خارق العاده ای دست می یابد.

– یا اینکه در من این ایده وجود دارد که من انگلیسی هستم، یا فرانسوی، این ایده بمن انرژی بسیار زیادی میدهد.

بوهم: و بدینسان این ایده پدید آورنده وضعیت جسمی معینی میشود که در شکل و شمایل «خود» بروز میکند. در حالیکه این فرد متوجه این نکته نیست که در اینجا آنچه که عملکرد دارد، دانش و آگاهی اوست. و او اساساً قادر به تجربه کردن نسبت به این حالت نیست...

– بله، اما آیا فکر نمیکنید که ما داریم کماکان دور یک دایره میچرخیم، بنظرم اینطور است.



بوهم: البته، با همه اینها آنچه که ذهنم را بخود مشغول میکند، این است که آیا در این راستا چیزی و یا قدرتی خارق العاده میتواند در کنار و یا همراه دانش در صحنه عمل و در کارزار قرار گیرد...  
— ... و قابل شناخت باشد.

بوهم: فکر میکنم که ارزش اینرا دارد که در این زمینه کمی پیش برویم.

— مفهوم پایه ای «باز شناسایی» چیست؟

بوهم: اینکه همواره یکی باشد.

— بله، همواره یکی باشد، کاملاً درست است. این کاملاً درست است! زیر نور این آفتاب درخشان هیچ چیز تازه ای نخواهد بود.

بوهم: شما میگویید که «خود» همواره یکی است. او تلاش میکند نه در جزئیات، بلکه عمدتاً در نمود کلی یگانه بنظر آید.  
— بله، بله.

بوهم: من فکر میکنم که، دانش در این عرصه راهی انحرافی را برمیگزیند. او تلاش میکند خودش را با چیزی که همواره میخواهد در یک حالت ثابت باقی بماند، مشغول سازد. بنابراین او در بند است، متوجه هستید؟ دانش در شکل ساده خود در تلاش است آنچه را دریابد که ثابت و ایستاست. منظورم این است که، حتی مستقل از فرد فرد ما. این قضیه درست مانند بازسازی درونی سلولها را میماند.

— آنگاه این سوال مطرح میشود، آیا رها شدن از این اشتیاق امکان پذیر هست؟ من کلمه اشتیاق را در مفهوم «دقیق» آن در نظر دارم.

بوهم: عملاً بدین گونه است که بخواهیم عامل تحریک خود بوده و در حالت هیجانی خاصی قرار گیریم.

— طبیعی است. تحریک مداوم خود برای درک مجموعه چیزهایی که در اینجا مطرح میگردد. من فکر میکنم برای این کار میبایست راه دیگری متفاوت از تمامی این مسخره بازیهای روشنفکرانه باشد. ما روی موضوعات بسیار متنوع و گسترده ای کار کرده و آنرا را مورد تحقیق قرار داده ایم، و متوجه شده ایم که چنین روشنفکران تحصیلکرده و دانشمندی خود در برابر ما چنین دیواری از تاریکی و سیاهی قرار داده اند. علیرغم اینکه موضوع را در تمامی جهات و عمیقاً مورد بررسی قرار میدهم، کماکان میبینم که دربرابر دیواری قرار دارد، دیواری از «من» با تمامی دانسته هایم، با قضاوتها و پیش قضاوتهایم هایم، و با تمامی چیزهای دیگرش. و آنگاه این «من» میگوید: «میبایست در این زمینه کاری بکنم». و بدینسان کماکان وجود من در دستان «من» درون خود اسیر باقی میماند.

بوهم: این «من» میخواهد همواره ثابت باقی بماند، اما در عین زمان برای تغییر تلاش میکند.

— بعبارت دیگر اینکه لباسی دیگر بتن کند. او کماکان همانی است که هست. بنابراین ذهن، چیزی که از جایگاه «من» عملکرد دارد، همواره همان ذهن باقی میماند. خدای من! میبینید، ما کماکان به نقطه اول بازگشته ایم!

ما هرکاری که لازم باشد، انجام داده ایم — روزه گرفته ایم، انواع نظم و انضباطها را بکار برده ایم —

که این «من» را با همه دانش و توهم و تخیلاتش از بین ببریم، تلاش کرده ایم تا خودمان را به گونه ای دیگر معرفی کرده و مورد شناسایی قرار دهیم؛ اما آنچه که بعنوان ماحصل نمود مییابید، کماکان با حالت قبلی خودش یکسان مییابد. و آنگاه ما کماکان با همان سوال ریشه ای و اولیه روبرو خواهیم شد، چگونه این دیوار سیاهی و تاریکی بطور کامل و همه جانبه از بین میروند؟ من فکر میکنم این امر زمانی امکان پذیر خواهد بود که شخص رودررو واقع شده با این مانع، به گفته های آن فردی که آزاد مییابد، با توجه ای همه جانبه و عمیق گوش فرا دهد. هیچ راه دیگری برای از بین بردن این دیوار وجود ندارد – نه با روشنگری، نه با فشارها، و نه حتی هیچ چیز دیگری. اگر شخصی که از پس این دیوار برآمده و توانسته آنرا از پیش پای بردارد، بگوید: "گوش کن، ترا بخدا، یکبار گوش کن!"، و من نیز به گفته ها و حرفهای او با ذهنی خالی گوش دهم، طبعاً آن حالت روی خواهد داد. میدانید میخوام چه بگویم؟ من امیدوار نیستم که در اینجا چیز خاصی روی دهد، و یا چیزی مجدداً برگردد؛ من خودم را نگران آینده نمیکم. ذهن خالی است، و بهمین دلیل گوش فرا میدهد. همه چیز بیرون ریخته شده است. اگر یک دانشمند خواسته باشد چیزی نو کشف کند، در عالیترین شکل ممکنه میبایست از درون تهی باشد، درست در چنین حالتی است که در او امکانی برای دریافت چیز نو فراهم می آید.

بوهم: بله، اما برای آنها مسئله اینگونه است که این خلاء صرفاً در محدوده معینی بروز مینماید، و بدینسان می بینیم که ذهن آنها ممکن است در آن عرصه بخصوص خالی باشد و زمینه برای کشف چیزی و یا حالتی تحت تاثیر شناخت فراهم آید. اما آنچه که ما هم اکنون درگیر آن هستیم، عرصه ای محدود و مشخص نیست، بلکه کلیت و تمامیت دانش هست که موضوع تحقیق و بررسی ما مییابد.

– این خیلی عجیب است که شما در این عرصه وارد میشوید.

بوهم: و شما میگویید که پایان دانش همان «وداندا» است.

– البته پایان دانش پاسخ عملی به «ودندا» است.

بوهم: اما انسان بطورکلی این احساس را خواهد داشت که شما در یک عرصه میبایست دانش را حفظ کنید، و در عرصه ای دیگر میبایست آنرا زیر ذره بین قرار دهید. میدانید، مردم در این مورد با خود درگیر خواهند شد که بالاخره برپایه چه نوع دانش و علمی قادر خواهند بود که مجموعه دانش را مورد تحقیق و بررسی قرار دهند؟

– بله، با کدام دانش و علمی من دانش خود را مورد تحقیق قرار میدهم؟ درست است.

بوهم: ما به یقین به این آگاهی رسیده ایم، چون ما متوجه شده ایم که تمامی ساختار ناشی از جنبه

روانی دانش هیچ ارزش و مفهومی ندارد، اینکه بیشتر ستیزه جوست تا اینکه مفهومی را خواسته باشد برساند.

– آیا این خلاء ای که ما درباره اش صحبت میکنیم، میبایست اساس و ریشه ای در خود داشته باشد

که همه چیز از آنجا شروع شده باشد؟ ماده، موجودیت انسانی، تحصیلات، دانش شان و حتی حماقتهای انسانی

– آیا تمامی حرکتها از چنین مبنائی شروع میشود؟

بوهم: ما میتوانیم به این نکته فکر کنیم. اما بیایید موضوع دیگری را ابتدائاً در نظر بگیریم: ما خلاء

داریم.

– بله، خلاء، جایی که هیچ صحبتی از حرکت ناشی از اندیشه و تفکر از جنبه روانی آن مطرح نیست.

و بهمین دلیل هیچ جایی برای جنبه روانی زمان نمیباشد.

بوهم: هرچند که ما کماکان زمان را در شکل عقربه های روی ساعت مچی خود میتوانیم داشته باشیم...

— بله، اما این موضوع را ما پشت سر گذاشته ایم؛ بیایید به آنجا برگردیم. در اینجا هیچ زمانی

بشکل روانی موجود نیست. هیچ حرکتی ناشی از اندیشه و تفکر. و آیا این خلاء سرچشمه تمامی حرکتهاست؟

بوهم: خوب، شما میخواهید اینطور بیان کنید که خلاء، همان اساس و پایه است؟

— دقیقاً این سوالی است که من از خودم میپرسم. بیایید روی این قسمت آرامتر پیش برویم.

بوهم: در این رابطه گفتیم که در اینجا خلاء هست، و آنچه که در کنارش هست، اساس و پایه است.

— اینرا میدانم، اینرا میدانم. بیایید از این جا موضوع بحث را ادامه دهیم.

بروک وود پارک، هامپ شایر، ۱۸ سپتامبر ۱۹۸۰